*Ankara Üniversitesi İlahiyat Fakültesi Dergisi* 54:2 (2013), ss.171-187
DOI: 10.1501/Ilhfak_0000001395

# نگاه مولانا به شعر و شاعري خود در ديوان كبير

پروانه سيدالماسي •
رشته زبان و ادبيات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامي، واحد اسكو، ايران.
p.seyyedalmasi@yahoo.com

**Öz**

**Mevlânâ'nın *Divān-ı Kebīr'*de Kendi Şiiri ve Şiir Söylemesine Bakışı**

Mevlânâ Celâleddîn Muhammed Belhî (Rûmî), büyük Sufi ve mütefekkir, güzel ve heyecan verici şiirler söylemiş ve *Mesnevi* ve *Divān-ı Kebīr* olarak şiirsel eserler yaratmıştır. *Mesnevi* yüce fikirler, mistik ve ahlaki öğretileri içerir. *Divān-ı Kebīr*, onun iç duygularının tezahürüdür. Mevlânâ'nın şiir divanı coşkun gazeller, rubailer ve tercilerle (terkiblerle) doludur. Bu şiirler sık sık sema ile birleşirdi veya sema sırasında dile dökülürdü. Hatta bazen onun gönül denizinin dalgaları öyle büyük bir sel yaratırdı ki kafiye ve vezin gibi daracık kaplara sığmazdı. Mevlânâ kendi ifadelerine göre şair değildi, şiir söylemeye de merakı yoktu; sadece maşukunun emrini yerine getirmeye çalışırdı ki onu şiir söylemeye çağırırdı. *Divān-ı Kebīr*'de bazı beyitlere rastlıyoruz ki onlarda Mevlânâ kendi şiiri, şiir söylemesi ve *Divān*'*da* kullandığı nazım biçimleri ile ilgili yorumlarını dile getirir. Bu görüşlerin incelenmesi Rumioloji bakış açısından önemlidir; bu yüzden bu makale, Mevlânâ'nın şiir söylemesi ve şiirleriyle ilgili konular hakkında *Divān-ı Kebīr*'deki görüşler ve bakış açıları incelemeye çalışmaktadır.

**Anahtar kelimeler**: Mevlânâ, *Divān-ı Kebīr*, şiir ve şairlik, gazel, Terci.

**Abstract**

**Rumi's Perspective on His own Poetry and Poetic Styles in *Divān-e Kabīr***

Mawlana Jalāl al-Dīn Muḥammad Rūmī, the great Sufi scholar, has composed beautiful and rousing lyrics and created poetic works such as *Mathnavī* and *Divān-e Kabīr*. *Mathnavī* is repercussion of his sublime ideas which includes mystical and moral teachings while *Divān-e Kabīr* is the manifestation of his inner feelings. Rūmī's *Divān* is full of passionate sonnets, quatrains and Trjyat which often accompanied Sama or expressed unconsciously during; sometimes even he was not able to express this amount of thoughts in the form of rhythm and rhyme. According to his own statements, he was not a poet and not interested in composing poem; he was only obedient to the beloved who has invited him to compose lyrics. In *Divān-e Kabīr*, we come across certain verses in which Rūmī has commented about his poetry writing and poetic forms of his *Divān*. Since it is important to be aware of the nature of these views from Rumiology perspective, the present paper tries to examine the opinions and viewpoints of Mavlānā about his own poem composing and deal with issues related to his poems in *Divān-e Kabīr*.

**Key words**: Rūmī, *Divān-e Kabīr*, poetry and poetic, sonnets, *Tarji*,

• Parvaneh Seyed Almasi, Osku Branch, Islamic Azad University, Osku, Iran.

**چکیده:**
مولانا جلال الدین محمد بلخی از اندیشمندان و عرفای بزرگ است که اشعار زیبا و شورانگیزی سروده و آثار منظومی چون «*مثنوی معنوی*» و «*دیوان کبیر*» خلق کرده است. *مثنوي*، انعکاس انديشه هاي والا و در برگيرنده تعليمات عرفاني و اخلاقي و ديوان، تجليگاه احساسات و احوالات دروني و جوششهاي باطني وي است.
ديوان مولانا مشحون از غزليات، رباعيات و ترجيعات (تركيبات) پر شوري است كه غالبا با سماع همراه مي شد و يا در عين سماع بر زبان وي جاري مي گشت و البته گاه تموج درياي اندرون وي چنان سيل عظيمی به پا مي كرد كه ظروف تنگ وزن و قافيه هم گنجايش آن را نداشت. مولانا به اظهار خود شاعر نبود و تمايلي به شعرگويي نداشت، تنها فرمانبردار امر معشوقي بود كه وي را به نظم شعر فرا خوانده بود.
در *دیوان کبیر* با ابیاتی مواجه می شویم که در آنها مولانا، در خصوص شعر سرایی خود و شعر و قالبهای شعری مورد استعمالش در دیوان، اظهار نظر کرده است. از آنجایی که اطلاع از چیستی این نظرات از دیدگاه مولانا شناسی حائز اهمیت است، در این مقاله بر آن شدیم تا به بررسی آراء و نکته نظرات مولانا درخصوص شعرگوییش و نیز مسائل مرتبط با شعر ش در *دیوان کبیر* بپردازیم.

**کلید واژه:** جلال الدین بلخی، *دیوان کبیر*، شعر و شاعری ، غزل، ترجیع .

**مقدمه:**
شعر از زمانهای قدیم در بین اقوام مختلف، به اشکال متفاوت وجود داشته است. انسانها از شعر برای بیان و انتقال احساسات، فخرفروشی، مناظره ، مدح، هجو، حماسه سرایی و داستانگویی و ... استفاده کرده اند و چون شعر از نوع دیگر کلام یعنی نثر، تاثیرگذارتر بود و فقط افراد معدودی استعداد نظم سرایی داشتند، شعر برای شاعر، اسلحه ای قوی به شمار می رفت.
اولین کسی که عرفان را وارد شعر فارسی کرد و یا به عبارت صحیح تر مسائل عرفانی را در قالب شعر که زبانی گیرا تر و موثر تر بود ارائه کرد، سنایی، عارف قرن ششم هجری بود. سنایی در مثنویها، شعر را بیشتر به عنوان ابزاری موثر و دلنشین برای تفهیم و تعلیم مسائل عرفانی به کار برد و در غزلیات نیز شور و حال عارفانه خود رامنعکس کرد و بعد از وی، عطار راه او را ادامه داد.
مولانا جلال الدین محمد بلخی، فرزند بها ولد، فقیه شهیر بلخ، نیز پس از دیدار با شمس تبریزی دچار تحول و دگرگونی شد و از عالَم قال به عالَم حال روی آورد؛ این عالِم قونیه در محضر شمس تبریزی به کسب معارف و علوم باطنی پرداخت و در اندک زمانی با جهانی تازه و اندیشه هایی ماورای دنیای مادی آشنا شد و چنان شیفته شمس شد که ما بقی زندگیش را معطوف عشق و علاقه و توجه به

رهنمودهای او نمود؛ مولانا که به سنایی و عطار ارادت ویژه ای داشت، مانند آن دو، شعر را دستاویزی برای ارائه اندیشه ها و احساسات خود قرار داد و دو اثر بدیع «*مثنوی معنوی*» و «*دیوان کبیر*» را از خود به جای نهاد.

شعر و نظم در حیات مولانا به دلیل اینکه تجلیگاه اندیشه ها و ابزار انتقال احساسات و القاء افکارش بود ازاهمیت ویژه ای برخوردار است؛ این ا همیت به حدی است که مولانا نیز در دیوان، در ضمن اشعارش، به شعر و شاعری خود، نیز موارد مرتبط با آن اشاراتی کرده است.

در این مقاله بر آن شدیم تا به بررسی نگرش مولانا به شعرگوییش و نیز مسائل مرتبط با شعرش مانند قالب، وزن و قافیه در *دیوان کبیر* بپردازیم.

**دیدگاه مولانا نسبت به نظم سراییش:**

پس از ملاقات مولانا و شمس، مولانا در شمس و شمس در مولانا گمشدهٔ خود را یافتند و مولانا بی قید و شرط تسلیم اوامر و خواسته های مرادش شد . شمس او را در زیباییهای دنیای عشق و عرفان غرقه ساخت و اتحاد روحی شمس و شوری که در اندرون مولانا برپا شده بود، او را به سرودن شعرها و سماع تحریض کرد و چنان شد که مولانا دارالعلمها و شاگردانش را رها کرد و به سماع و بیت و غزل روی آورد:

ما کار و دکان و پیشه را سوخته ایم  شعر و غزل و دوبیتی آموخته ایم[1]

این چنین حیات مولانا پس از ملاقات با شمس، با عشق و کشف و شهود و شعر و غزل و سماع درآمیخت و سماع مانند فقاع وگرمابه از سه عنصر مورد علاقه وی در زندگی مادی شد.[2]

سلطان ولد، فرزند خلف مولانا نیز در *ولدنامه ( ابتدا نامه)* شاعر شدن پدرش را در اثر همین عشق می داند:

شیخ ِمفتی ز عشق شاعر شد  گشت خمار اگر چه زاهد بود[3]

---

[1] جلال الدین مولوی، *کلیات شمس تبریزی*. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر(تهران: امیرکبیر،1336)، رباعیات، ب. 1293 / 1.

[2] احمد افلاکی، *مناقب العارفین*، به تصحیح تحسین یازیجی( تهران: دنیای کتاب، 1375)، ج.1، ص. 406 .

[3] محمد بن محمد سلطان ولد، *ولدنامه*. به تصحیح جلال الدین همایی(تهران: موسسه نشر هما،1376)، ص. 44.

مولانای شیفته و عاشق، در کوچه و بازار و مهمانی وگرمابه و .... ناگاه به وجد می آمد و شعر می خواند و چرخ می زد و اندیشه ها و احساسات والای خود را در قالب واژه ها و اوزان می ریخت و از اعماق جان و دل، با نوای دف و نی به گوش دیگران می رساند؛ در *مناقب العارفین* افلاکی شواهد زیادی در این خصوص وجود دارد.[4]

اگرچه مولانا و سلطان ولد، شعرگویی ملای روم را در نتیجه ملاقات شمس و جوشش عشق در مولانا دانسته اند، ولی بسیاری از مولوی شناسان برجسته معتقدند که مولانا از دیر باز صاحب قریحه و ذوق شعری بوده و مطالعاتی در خصوص بلاغت و غیره داشته است و ظهور شمس، تنها موجب شکوفایی ذوق شعری و یا به حد کمال رسیدن و جهت دارشدنش گشته است.[5] حتی استاد گولپینارلی بر این باور است که وی شعرهایی نیز در دوران قبل از آشنایی با شمس سروده بوده است.[6]

اما آنچه حائز اهمیت است، این است که مولانا، علی رغم غزلها و مثنوی و سایر شعرهای زیبا و شورانگیز ش خود را شاعر نمی دانست:

شـــاعرنیـــم و ز شـاعری نان نخورم  وز فضـــل نلافم و غـــم آن نخورم[7]

وی در *فیه ما فیه* از شعر گویی اظهار بیزاری نموده است و رفع ملالت یاران و علاقه اهل قونیه به شعر و سماع را عامل شعرسراییهایش دانسته است:

> تا این حد دلدارم که یاران که به نزد من می آیند، از بیم آنکه ملول نشوند، شعری می گویم تا به آن مشغول شوند و اگرنه من از کجا، شعر از کجا، والله که من از شعر بیزارم و پیش من ازین بتر چیزی نیست... آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه کالا را خریدارند، آن خرد و آن فروشد اگرچه دون تر متاعها باشد؛ من تحصیلها کردم در علوم و رنجها بردم که نزد

---

[4] برای مثال رک: افلاکی، *مناقب العارفین*، ج.1، ص 429 وص. 557 و ص. 371 نیز ج.2، ص. 728 .

[5] عبدالحسین زرین کوب، *پله پله تا ملاقات خدا*(تهران: انتشارات علمی، 1383)، ص.325؛ عبدالحسین زرین کوب، *سِرّ نی* (تهران: انتشارات علمی، 1381)، ج.1، ص.247؛ سلطان ولد، *ولدنامه*، ص. هشتاد مقدمه ؛

Ahmet Kabaklı, « Mevlâna"nın Sanatı ve Şiir Anlayışı», I. Millî Mevlâna Kongresi (1985), ss. 29-37. http://akademik.semazen.net/article_detail.php?id=504 [92/3/5]

[6] عبدالباقی گولپینارلی، *مولانا جلال الدین (زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آنها)*. به ترجمه توفیق سبحانی ( تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1363)، صص. 403-402.

[7] شماره تمامی ابیات مربوط به کلیات شمس به تصحیح فروزانفر است، به جز این بیت که از کلیات دیوان شمس به تصحیح عباسی است. جلال الدین مولوی، *کلیات دیوان شمس تبریزی*. به تصحیح محمد عباسی(تهران: نشر طلوع، بی تا)،رباعیات، ب 1/1256 .

من فضلا و محققان و زیرکان و نغول اندیشان آیند تا بر ایشان چیزهای نفیس و غریب و دقیق عرض کنم؛ حق تعالی خود چنین خواست، آن همه علمها را اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد که من بدین کار مشغول شوم؛ چه توانم کردن، در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود؛ ما اگر در آن ولایت می ماندیم، موافق طبع ایشان می زیستیم و آن می ورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتاب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن.[8]

همچنین در مناقب العارفین از قول مولوی در خصوص اهل روم آمده:

چون مشاهده کردیم... از اسرارالهی محروم می ماندند، به طریق لطافت سماع و شعر موزون که طباع مردم را موافق افتاده است، آن معانی را در خورد ایشان دادیم، چه مردم روم اهل طرب و زُهره بیان بودند.[9]

ولی چرا مولانا با وجود این که اشعار غرّا و مستحکم و در عین حال شیرین و مردمی سروده است، از شعر اظهار بیزاری نموده و همانطور که از سخنانش در فیه ما فیه هم پیداست شعرگویی را عیب دانسته است ؟!

آنچه مسلم است در میان عرب، شعر و شاعری در دوره جاهلیت رواج بسیار داشته است؛ ولی با طلوع اسلام و ظهور جلوه های بدیع قرآن کریم، رونق خود را از دست داد؛ خصوصا که در برخی آیات قرآن از قبیل « وَ الشُّعراءُ یَتَّبِعُهُمُ الغاونَ»[10] شعرا مورد نکوهش واقع شده بودند و در برخی از سخنان حضرت رسول(ص) نیز شعر و شاعری نفی شده بود؛ بنا به بعضی روایتها، صحابه هم از شعر و شاعری اجتناب کرده اند؛ گویا از این رو و به دلایل دیگری از جمله بنای شعر و شاعری بر خیالپردازی و مبالغه و دروغ، عده ای مخالف اصل مشروعیت شعر شدند؛ تا جایی که برخی از اهل سنت، شعر را به طور مطلق مکروه دانسته اند و شواهدی نیز وجود دارد که از عدم دید مثبت بعضی علمای شیعه نسبت به شعر حکایت می کند.[11]

---

[8] جلال الدین مولوی، *فیه ما فیه*. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر(تهران: امیرکبیر، 1380)، ص. 74.

[9] افلاکی، مناقب العارفین، ج.1، ص. 207.

[10] 26/الشُّعرا: 224

[11] رک: سید احمد حسینی خراسانی،«شعر و شاعری در ترازوی فقه»، *فصلنامه فقه(کاوشی نو در فقه اسلامی)*، شماره 40(1383)، صص43-3.
http://www.noormags.com/view/fa/magazine/number/1608 [92/2/29]

مسلما مولانا که خود اهل فتوا و مفتی زاده بود، از آرا فقهای خراسان و بلخ در خصوص شعر مطلع بود و به خوبی می دانست که آنها شعر گویی او را مورد مذمت قرار خواهند داد؛ چنانکه در قرون قبل نیز عده ای - مانند بزرگ فرقه کرّامیان و رئیس رافضی ها - به ابوسعید ابی الخیر ایراد گرفته بودند که در منبر بیت می گوید و به سماع اشتغال دارد؛[12] بنابراین مولانا با ذکر دلایلی برای شعرگوییش، در صدد توجیه شاعری خود برآمد.

بی شک سلطان ولد نیز با اشراف به این مسئله است که در *ولدنامه* مبحثی را به شعر اختصاص می دهد[13] و بدین گونه سعی در مشروعیت بخشی شاعری مولانا دارد. سلطان ولد، شعر عاشق را از شعر شاعر جدا می کند؛ او شعر عاشق را شرح قرآن، راحت روح، نور ایمان، اکسیر و افسون عیسی می نامد و متذکر می شود که فروغ این نوع شعر، از راستی است.[14]

بنابراین کلام مولانا در ظاهر شعر، اما در واقع، اسرار توحید و لب حقایق و معانی و آثار بود و بر خلاف شعر شعرا نشات گرفته از خیال و به جهت اظهار فضل و خودنمایی نبود؛ بلکه شعر او خدانمایی بود.[15]

با تمام این اوصاف، مولانا آبروی فقیهانه را به کناری می نهد و عشق بر نام و ننگ غلبه می کند:

غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان  سوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود[16]

و:

از چشـــم ساحر تـــو گشتیم شـــاعر تو  عذر عظیم دارم در عشق خوش عذاری[17]

از *دیوان کبیر* به وضوح مستفاد می شود که شعرگویی مولانا جلال الدین در اثر جوشش عشق و صرفاً در امتثال امر معشوق است که او را بـه سرودن شـعر فرا خوانده است و این، یار است که در وی شعر می دمد و تلقین شعر می کند :

فریفت یار شکر بار من مـــرا بـــه طریق  کـه شـــعر تازه بگو و بگیر جـــام عتیق[18]

---

[12] محمد بن منور، *اسرارالتوحید*، به تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی (تهران: انتشارات آگاه، 1388) ج .1. ص. 68؛ نیز رک: محمد بن منور، *اسرارالتوحید*، صص. 77-76.

[13] سلطان ولد، *ولدنامه*، صص .46-44 .

[14] سلطان ولد، *ولدنامه*، صص. 46-45.

[15] فریدون سپهسالار، *زندگینامه مولانا* ( تهران: انتشارات اقبال، 1368)، صص. 71-70.

[16] مولوی، *کلیات شمس*، ج.2، ب. 9919 .

[17] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7 ، ب. 31526 .

[18] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 13885.

و:

غلام شـــعر بدانم کـه شـــعر گفتهٔ توســت  که جان جان ســرافیـل ونفخــهٔ صــوری[19]

و:

من کجا شعر ازکجا لیکن به من در می دمد  آن یــکی ترکی که آید گویدم هـــی کیمسن[20]

و:

ای که میان جان من تلقین شـــعرم می کنی  گر تن زنم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم[21]

مولانا خود، به خوبی از روحانی بودن و جاودانگی اشعارش مطلع بود؛ زیرا تـار و پود شعرش بافتهٔ خدا است:

بگو غزل که به صدقرن خلق این خوانند  نســیج کـــه خـــدا بافت نفرســـاید[22]

و:

بعـد مـن صـــد سال دیگر این غزل  چــون جمال یوســفی باشـد ســمر[23]

او پامزد و اُجرت شعرهایش را نیز از حق می جوید:

برگو غزلی برگو پامزد خود از حق جو  برسوخته زن آبی چون چشمهٔ حیوانی[24]

**1- دو دیدگاه متفاوت:**

آنگونه که ذکر آن گذشت، مولانـا خـود را شـاعر نمـی دانست؛ بلکـه شـعرش را کـه زاییـدهٔ جوشـش عشـقش بـود، سـر فـرود آوردنـی در مقابـل خواسـت معشـوق مـی دانست؛ بنابراین در دیوان وی نسبت به شعر، دو دیدگاه متفـاوت و درمقابـل هم بـه چشم می خورد؛ مولانا گاه به شعر با نظر کاملاً مثبت مـی نگرد و شـعر را بـه دُرّ و مروارید تشبیه می کند و آن را موجب تهییج عشاق می داند کـه بـه سبب آن بـار عشق را آسان تر حمل می کنند:

گــر شعرها گفتند پر، بـــه بود دریا ز دُر  کز شوق شعر آخر شتر خوش می کشد ترحالها[25]

---

[19] مولوی، *کلیات شمس*، ج.6، ب. 32742.
[20] مولوی، *کلیات شمس*، ج.4، ب. 20584.
[21] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 14549.
[22] مولوی، *کلیات شمس*، ج.2، ب.9653.
[23] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 11640.
[24] مولوی، *کلیات شمس*، ج.5، ب. 27334.
[25] مولوی، *کلیات شمس*، ج.1، ب. 27.

حتی وی خود را به داوود و شعر و غزلش را به زبور تشبیه می کند:

من چون داوودم شما مرغان پاک  وین غـــزلها چـــون زبور مستطر[26]

اما در موارد متعددی نیز نسبت به شعر، دیدی منفی دارد و دراثنای اینگونه بیتها، ستوه و ملال خود را از شعر می رساند؛ ملای روم شعر را مانند دامی می بیند که او را در بند می کند و گنجایش معانی والا را ندارد:

بس که مرا دام شعر از دغلی بند کرد  تا که ز دستم شکار جست سوی گلستان[27]

و:

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن  که فارغست معانـــی ز حرف و باد و هـــوا[28]

مولانا بسته به احوالات درونی و باطنی، شعر خود را تر و تازه یا بیات و کهنه می داند:

در آفتاب روی خودم دار زانک من  مانند این غزل ترم از بیم و از امید[29]

و:

شعـــر مـــن نان مصـــر را ماند  شـــب بـــراو بگـــذرد نتانی خورد[30]

## 2 - مشکل وزن و تنگی قافیه:

مولانـا غزلیـات خـود را در وزنهـای رایـج اشـعار شـعرای متقـدم تـر از خـود، خصوصاً شعرای خراسان، مانند خاقانی، ناصر خسرو، سنایی و عطار می سرود و از بین این وزنها غالباً به وزنهای ضربی توجه داشت[31]. ذوق و طبع شعری خدادادی و تبحر و توانایی نظم آفرینی که مبتنی بر تجارب سالهای پیش از ملاقات با شمس بود، به وی امکان می داد که گوهرهای کان اندیشه اش را در صندوقچه های واژه و وزن و خیال و صور جای دهد؛ ولی گاه هیجانات و واردات قلبیش که همچون اقیانوسی مواج بود، به وی فرصت نمی داد تا تمام معانی را در ظروف تنگ حرف و کلمه و وزن و قافیه بگنجاند؛ بنابراین موجب می شد که مولانا از تنگی قافیه و مشکلات وزن به ستوه آید و عرصهٔ وزن و قافیه را برای

---

[26] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 11642.

[27] مولوی، *کلیات شمس*، ج.4، ب. 21756.

[28] مولوی، *کلیات شمس*، ج.1، ب. 2593 .

[29] مولوی، *کلیات شمس*، ج.2، ب. 9175.

[30] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 10382.

[31] زرین کوب، پله پله تا ملاقات خدا، ص.251.

جولان اندیشه ها و مفاهیم عالی و فرا زمینی تنگ ببیند و به قول استاد گولپینارلی « مولانا جداً از تنگنای قافیه شاکی است و شکایت او از بینش پیشرفته حکایت می کند.»[32]

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا
رستم از این بیت و غزل ای شه سلطان ازل مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا[33]

و:

حقم نداد غمی جز که قافیه طلبی ز بهر شعر و از آن غم خلاص داد مرا[34]

در بعضی مواقع نیز یار به داد وی می رسید و قافیه گستر خاطر وی می گشت:

چو جویم برای غزل قافیه به خاطر بود قافیه گستر او[35]

### 3 - قالبهای شعری:

مولانا در دیوان در قالبهای غزل، ترجیح بند(ترکیب بند) و رباعی شعر سروده است و در باب این قوالب در ضمن اشعار دیوان اشارات ارزنده ای دارد؛ به جهت اهمیت اشارات مولانا در خصوص قالبهای اشعاری که دیوان وی مشحون از آنهاست، در ذیل بر صورت جداگانه به بررسی آنها می پردازیم :

### الف) غزل

غزلیات پر شور مولانا بیش از هر چیز آینهٔ روح پاک و دل مجروح از عشق اوست و نمایانگر سوز و گداز هجران و شوق و شعف وصال است که نشات گرفته از سرچشمهٔ عشقی زاید الوصف است و به تبع آن در برگیرندهٔ مدح و ثنای معشوقش شمس :

ز لوح عشق نبشتیم این غزلها را به شمس مفخر تبریز از این غلام برید[36]

و:

به هر غزل که ستایم تو را زپرده شعر دلم ز پرده ستاید هزار چندانت[37]

و:

چون غزلی به سر بری مدحت شمس دین بگو وز تبریز یادکن کوری خصم نا خلف[38]

---

[32] گولپینارلی، *مولانا جلال الدین*، ص. 406.
[33] مولوی، *کلیات شمس*، ج.1، ب. 486 و 487.
[34] مولوی، *کلیات شمس*، ج.1، ب.2592.
[35] مولوی، *کلیات شمس*، ج.5، ب. 23859.
[36] مولوی، *کلیات شمس*، ج.2، ب. 9735.
[37] مولوی، *کلیات شمس*، ج.1، ب. 5560.

و:

یک روز غـــزل گویان والله ســـپارم جان  زیرا که چو مو شد جان از بس که همی مویم[39]

همین ممدوح و یار مولانا ست که شارح غزلهاست و خود شاعری می کند:

هله بس کنم که شرحش شه خوش بیان بگوید  هله مطـــرب معـــانی غزلـــی بیـــار باری[40]

و:

هله ای شارح دلها تـــو بگو شـــرح غـــزل  من اگر شرح کنم نیز برنجـــد دل میـــر[41]

و:

شاعـــــر تـــو دســـت به دهـــــان بر نهاد  تا که کند شـــاه بـــه خـــــود شـــــاعری[42]

«بر حسب اشارات خود مولانا و به گفته دولتشاه (در *تذکره دولتشاه*) این غزلیات نتیجه وجد و حال است و اغلب از سر مستی و در حالت بی قراری گفته شده و یاران و مریدان آنها را می نوشته اند.» [43]

تعداد ابیات غزلهای مولانا گاه بیش از حد معمول است و در این صورت به قصیده نزدیک می شود؛ مولانا چنین غزل بلندی را به سنانی مانند می کند که در دل و جان فرد دغل فرو می رود:

چون سنان است این غزل در دل و جان دغل  بیشتر شـــد، عیب نیست این درازی در سنان[44]

درمقطع غزلی نیز با مطلع :

باز نگار می کشد چون شتران مهار من  یارکشی است کار او بارکشی است کار من[45]

با تعبیری طنز آلود علت درازی غزل را ذکر واژه شتر در مطلع دانسته ا ست و شاید هم، این دیدگاه مولانا نشات گرفته از اعتقاد قدما به شگون و بار معنایی کلمات بوده باشد؛ البته تعداد ابیات این غزل از حد معمول فراتر نیست و احتمال دارد هنگام استنساخ تعدادی از ابیات افتاده باشند:

مطلع این غزل شتر بود از آن دراز شد  ز اشتر کوتهی مجو ای شه هوشیار من[46]

---

[38] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 13776.

[39] مولوی، *کلیات شمس، ج.3*، ب. 15522.

[40] مولوی، *کلیات شمس*، ج.6، ب. 30084.

[41] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 11476.

[42] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب.34923.

[43] بدیع الزمان فروزانفر، *مولانا جلال الدین* محمد(تهران: معین، 1387 )، ص.221.

[44] مولوی، *کلیات شمس*، ج.4، ب .22039.

[45] مولوی، *کلیات شمس*، ج.4، ب.19206.

گاهی نیز شوق وصال است که عنان سخن را از دست وی می رباید:

بیتهای این غزل گر شـد دراز از وصلها  پرده دیگر شد ولی معنی همان است ای پسر[47]

نیز غزل مولانا زمانی از هجر شمس یار و زمانی از سوز مرگ همدمی چون صلاح الدین پرخون می شود:

خون ببین در نظم شعرم شعـر منگر بهـرآنک  دیده و دل را به عشقش هسـت خون پالاییی

خون چو می جوشد منش از شعر رنگی می دهم  تا نه خون آلود گـردد جامـهٔ خـون آلاییی[48]

و:

این غزل را بین که خون آلود از خون دل است  بوی خـون دل بیابی گـر ببویی اندکی[49]

و:

مرا بُرّید و خون آمد غزل پر خون برون آمد  بُرید از من صلاح الدین به سوی آن دیار آمد[50]

مولانا به اظهار خود، در موارد متعددی غزلهایش را ناتمام و ناقص رها کرده است؛ او غزلهای این چنینی را «غزل ابتر» و «نیم غزل» نامیده است که تکمیل کنندهٔ آنها یار است و ما بقی غزل به عهدهٔ اوست؛ البته به زبان سرّ و دل:

که باقـی غـزل را تـو بگویی  به رشـک آری تو سحـر سامری را[51]

و:

هله باقی غـزل را ز شهنشاه بجـوی  همگی گوش شو اکنون سوی گفتار مرو[52]

و:

خامش کن اگرچه که غزل اغلب باقی است  تا شاه بگویـد چـو درین انجمـن آمد[53]

و:

تو بگو باقی غـزل که کند در همه عمل  که تویی عشق و عشق را نبود هیچ کس عدو[54]

---

[46] مولوی، *کلیات شمس*، ج.4، ب. 19217.
[47] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 11392.
[48] مولوی، *کلیات شمس*، ج.6، ب. 29787 و 29788.
[49] مولوی، *کلیات شمس*، ج.6، ب. 29742.
[50] مولوی، *کلیات شمس*، ج.2، ب.6217.
[51] مولوی، *کلیات شمس*، ج.1، ب. 1179.
[52] مولوی، *کلیات شمس*، ج.5، ب. 23560.
[53] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35149.
[54] مولوی، *کلیات شمس*، ج.5، ب. 23915.

ابتر بودن غزلها گاهی به جهت سِر پوشی است و زمانی به سبب سرمستی و تشتت خاطر:

باقی غـزل بـه سـر بگویـم نتـوان گفـتن بـه پیـش خامان[55]

و:

باقـی غـزل ورای پـرده محـجـوب ز تـو کـه در ملالـی[56]

و:

فرو کشیدم و باقی غزل نخواهم گفت مگر بیابم چون خویش دوزخ آشامـی[57]

و:

عیب مکن گـر غـزل ابتر بماند نیسـت وفـا خاطـر پرنـده را[58]

و:

بماند نیـم غـزل در دهان و نا گفته ولی دریغ که گم کرده ام سـر و پا را [59]

**ب) ترجیع**

مولانا ترکیب بندهایی نیز سروده است؛ ولی از آنجا که قدما به ترکیب بند هم ترجیع بند می گفتند، وی نیز آنها را ترجیع نامیده است. با تعریف امروزی، ترجیع غزل هایی است که به وسیله یک بیت ثابت که به آن «بیت ترجیع» و یا « بند» گویند به هم وصل شده اند؛ ترکیب نیز مانند ترجیع است با این تفاوت که غزلها با یک بیت متغیر به هم متصل شده اند.[60]

در ترجیع بند و ترکیب بند معمولا وحدت موضوع دیده می شود و چون دراین دو قالب شعری، قافیه غزلهای متصل( خانه ها) تغییر می کند، شاعر می تواند بدون اینکه دچار تنگی قافیه شود اشعار بلند بسراید .[61]

دکتر شمیسا در کتاب انواع ادبی می نویسد: «مولانا در بیت ترجیع برخی از ترجیعات خود، آن مجموعه ابیات یا خانهٔ ترجیع را غزل خوانده است و به بیت ترجیع (بند)، ترجیع گفته است؛ اما گاهی نیز به خانهٔ ترجیع ، ترجیع و به بند اتصال یعنی بیت ترجیع، بند گفته است ». [62]

---

[55] مولوی، *کلیات شمس*، ج.4، ب 20265 .
[56] مولوی، *کلیات شمس*، ج.6، ب 28997.
[57] مولوی، *کلیات شمس*، ج.6، ب. 32567.
[58] مولوی، *کلیات شمس*، ج1.، ب. 2857.
[59] مولوی، *کلیات شمس*، ج.1، ب. 2377.
[60] سیروس شمیسا، *انواع ادبی* (تهران: فردوس، 1383)، صص.324-320.
[61] شمیسا، *انواع ادبی*، ص. 326.
[62] شمیسا، *انواع ادبی*، ص. 320.

در حقیقت مولانا خانه اول ترجیع را غزل خوانده است؛ زیرا به نظر می رسد که بیشتر اوقات قصد سرودن ترجیع را نداشته است و فقط غزلی به نظم در آورده و بعد به خاطر شرح آن و یا رهایی از تنگی قافیه و یا به دلیل این که هنوز آتش اشتیاقش زبانه می کشید، آن را ادامه داده است و بدین شکل موجب تبدیل غزل به ترجیع شده است؛ ذیلا مطلعها و اولین بندهای دو ترجیع آورده می شود:

مطلع: هله در ده می بگزیده که مهمان توام ز پریشانی زلف تو پریشان توام[63]
اولین بند: هین به ترجیع بگردان غزلم را برگو گر تو شیدا نشدی قصه شیدا برگو[64]

و:

مطلع: رها کن ناز تا تنها نمانی مکن استیزه تا عذرا نمانی[65]
اولین بند: ز بعد این غزل ترجیع باید شراب گل مکرّر خوش تر آید[66]

برای اتصال غزلهای متصل به هم(خانه های ترجیع) و تکمیل شعرش و پیروی از سنت ترجیع نیز بندها را آورده است:

دوسه ترجیع جمع آمدکه جان بشکفت از آغازش ولی ترسم که بگریزد سبکتر بندها سازش[67]

و:

این غزل ای ندیم من بی ترجیع چون بود بند کنش که بند تو سلسلهٔ جنون بود[68]

و:

ترجیع، بند خواهد، بر مست بند نیست چه بند و پند گیرد؟ چون هوشمند نیست[69]

شور عشق یار و ذوق دیدار معشوق بود که ترجیع می آفرید:

ای رونق باغ و چمن ای ساقی سرو و سمن شیرین شدست از تو دهن، ترجیع خواهم گفت من[70]

---

[63] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35435.
[64] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35446.
[65] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35978.
[66] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35991.
[67] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35270.
[68] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35394.
[69] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35248.
[70] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 34672.

چنان که ذکر شد، گاهی نیز مولانا برای رهایی از تنگنای قافیه ترجیع می کرد:

ترجیع کنم خواجه که این قافیه تنگست  نی خود نزنم دم کــه دم ما همه ننگست[71]

سرودن ترجیع نیز مانند غزل امر یار بود:

خط سلطان جهان است و چنین توقیع است  که از این پس سپس هر غزلی ترجیع است[72]

و:

ترجیع هم بگویم زیرا که یار خواســـت  هر کژ که من بگویـم گردد ز یار راسـت[73]

ترجیع ترجمان غزل و روشنگر و مغز کلام و شارح و پرده در است:

ز ترجیع این غزل را ترجمان کن  بـه نوعی دیگرش شرح و بیان کن [74]

و:

نشد این سخن مشرح، ترجیع را بیان کن  ثمرات عشــق برگو عقبات را نشان کن[75]

و:

بدین مفتاح کاوردم گشاده گر نشد مخزن  کلیدی دیگرش سازم به ترجیعش کنم روشن[76]

و:

جوزها گرچـه لطیفند و یقین پرمغــزند  بشکن و مغز بـرون آور و ترجـیع بگــو[77]

و:

ترجیع کنم تا کــه ســر رشــته بیابند  مستان همـــه از بهــر چنین گنــج خرابند[78]

و:

پنهان کنیمش تا از و جان فرود تنها می چشد  ترجیع گیردگوش او از پرده ها بیرون کشد[79]

از بین خانه های ترجیع، ترجیع سوم و هفتم جایگاه خاصی دارد؛ علت اهمیت ترجیع سوم در فرمانبرداری از معشوق است که مولانا را دعوت به اتمام ترجیع تا خانه سوم می کند:

---

[71] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35126.
[72] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35532.
[73] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35126.
[74] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 36033.
[75] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35672.
[76] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35865.
[77] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35517.
[78] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35718.
[79] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35574.

شـــاه همـــی گویـد ترجیـــع را تا ســـه تمامـــش کن و باقی ترا[80]

شاید به همین جهت است که بر ترجیع سوم مرصاد می بندد و امیدوار است که یار دل وی را مشرف کند و ترجیع سوم سرمست کننده و طرب فزاست است:

بـــه ترجیع ســـوم مرصـــاد بســـتیم کـــه بـــر بـــوی رجوع یار مســـتیم[81]

و:

به ترجیع سوم یارا مشرف کن دل ما را بگردان جام صهبا را یکی کن جمله دلها را [82]

و:

ای مطرب طوطی خو ترجیع سوم برگو تا روح روان گردد چون آب روان در جو[83]

و:

ترجیع ثالثم چـــو مثلث طرب فزاســـت گر سرگران شوی ز مثلث، بشو سزاست [84]

عدد هفت نیز از دیر باز دارای تقدس و نشان کمال است؛ به همین سبب مولانا به ترجیع هفتم با دید تکمیل کنندهٔ شعر خود می نگرد:

بگوترجیع هفـتم را که تا کامـل شـــود گفته فلک هفت وزمین هفتست واعضاء هفت چون هفته[85]

و:

بـه پیش مفتـــــی اول برید این فتـــوی را ز ترجیع چنین شعری کـه سوزد نور شعری را[86]

**ج - دو بیتی و رباعی**

رباعیهای مولانا نیز مانند غزلیاتش پر از شور و عشق است و بعضـی از آنها ترانه هایی است که در مجالس و به اقتضـای حال سروده شده است.[87]«محققان متاخر با شاخص قرار دادن عنصر موسیقیایی وزن سعی کرده اند تمایزی میان ربـاعی و دوبیتـی قائـل شـوند؛ امـا در منـابع کهـن، ربـاعی بـه نامهـایی همچـون: دوبیتـی، ترانـه، چهـار دانـه، چهـار خانـه و بیت هم خوانده شده است. شمس قیس

[80] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 34924.
[81] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 36005
[82] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35877
[83] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 34730
[84] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35178
[85] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35102
[86] مولوی، *کلیات شمس*، ج.7، ب. 35114
[87] زرین کوب، *پله پله تا ملاقات خدا*، ص. 247.

رازی در ذیل بحث از وزن رباعی می نویسد: «اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه [نام کردند] و شعر مجرد آن را دو بیتی خواندند».[88] مولانا در دیوان از رباعی و دوبیتی و ترانه نام می برد:

اندر دهنی که بود تسبیح شعر است و دوبیتی و ترانه[89]

و:

در فرقت و پیوند دوبیتی می گو در عین غزل چند دوبیتی می گو[90]

و:

مست شدند عارفان مطرب معرفت بیا زود بگو رباعی ای پیش درآ بگیر دف[91]

**نتیجه:**

با نظر به آنچه گفته شد در می یابیم که مولاناکه مفتی و فقیه زاده بود، پس از ملاقات با شمس روی به شاعری آورد؛ وی شعر گویی را منافات عالمی و فقیهی می دانست و حتی گاه نگران ملامتها و نکوهش های علما خصوصا عالمان زادگاهش بلخ بود؛ بنابراین خود را شاعر نمی دانست. با این همه، رفته رفته عشق چنان در تار و پود جانش رخنه کرد که نام و ننگ را به کناری نهاد، به طوری که هرگز از شاعری دست نکشید. البته شعر عاشقانه و خدایی او با شعر شاعرانه و خودنمایانه دیگران فرق داشت.

بنابراین مولانا در اثر سوز و گداز عشق و به مدد ذوق و قریحه واحتمالاً علم و اطلاعی که در باب شعر و بلاغت داشت، توانست اندیشه های عالی و احساسات و هیجانات درونیش را به طرز زیبایی در قالب غزل و ترجیع و رباعی بریزد؛ اگرچه قوالب شعری و حرف و وزن و قافیه هم گاهی گنجایش سیل خروشان اندرون او را نداشت و این مسئله، موجب دلتنگی وی ودر نتیجه شکایت از حرف و صوت و وزن و قافیه می شد.

---

[88] سید مهدی زرقانی، *تاریخ ادبی ایران و قلمرو زبان فارسی*( تهران: سخن، 1388)، صص. 304 – 303.

[89] مولوی، *کلیات شمس*، ج.5، ب. 24876.

[90] مولوی، *کلیات شمس*، رباعیات: ب. 2/1585.

[91] مولوی، *کلیات شمس*، ج.3، ب. 13759.

**منابع:**


افلاکی، احمد. *مناقب العارفین*، ج.1. به تصحیح تحسین یازیجی. تهران: دنیای کتاب، 1375.
زرقانی، سید مهدی. *تاریخ ادبی ایران و قلمرو زبان فارسی*. تهران: سخن، 1388.
زرین کوب، عبد الحسین. *سِرّ نی*، ج. 1 . تهران: انتشارات علمی، 1381.
----------. *پله پله تا ملاقات خدا*. تهران: انتشارات علمی، 1383.
سپهسالار، فریدون. *زندگینامه مولانا*. تهران: انتشارات اقبال، 1368.
سلطان ولد، محمد بن محمد. *ولدنامه*. به تصحیح جلال الدین همایی، تهران: موسسه نشر هما، 1376.
شمیسا، سیروس. *انواع ادبی*. تهران: فردوس، 1383 .
فروزانفر، بدیع الزمان. *مولانا جلال الدین* محمد. تهران: معین، 1387.
گولپینارلی، عبدالباقی. *مولانا جلال الدین( زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آنها)*. به ترجمه توفیق سبحانی. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1363.
محمد بن منور. *اسرارالتوحید*، ج .1. به تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: انتشارات آگاه، 1388.
مولوی، جلال الدین. *فیه ما فیه*. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر، 1380.
----------. *کلیات دیوان شمس تبریزی*. به تصحیح محمد عباسی. تهران: نشر طلوع، بی تا.
----------. *کلیات شمس تبریزی*. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر، 1336.
حسینی خراسانی، سید احمد. «شعر و شاعری در ترازوی فقه»، *فصلنامه فقه(کاوشی نو در فقه اسلامی)*، شماره 40(1383)، صص43-3.
http://www.noormags.com/view/fa/magazine/number/1608 [92/2/29]

Kabaklı, Ahmet. «Mevlâna"nın Sanatı ve Şiir Anlayışı», I. Millî Mevlâna Kongresi (1985), ss.29-37.
http://akademik.semazen.net/article_detail.php?id=504 [92/3/5]